



پیش درآمد

در این نوشته تلاش می‌کنم با نگاهی جامعه‌شناختی و از خلال تحلیل داستان «وداع»، نوشته‌ی جلال آل احمد (۱۳۲۷)، به نقد ساختاری پدیده‌ای که آنرا کالایی شدن^۱ آرامش خیال می‌نامم بپردازم. در پایان نیز، در تلاشی

¹ commodification

رهایی‌بخش^۱، سعی می‌کنم برای برون‌رفت از اسارت در چنگال این ساختار راهی بیابم.

کالایی‌شدن آرامش خیال: نظریه

کارل مارکس در کتاب «سرمایه» (۱۹۹۰)، با استفاده از دو اصطلاح ارزش مصرفی^۲ و ارزش مبادله‌ای^۳ به بحث درباره‌ی کالا^۴ می‌پردازد. او بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای یک کالا تفاوت قائل می‌شود. مارکس معتقد است که ارزش مصرفی یک کالا به شکل جدایی‌ناپذیری به «ویژگی‌های مادی آن کالا گره خورده است» (۱۹۹۰: ۱۲۶)؛ این ویژگی‌ها در واقع ناظر به کارکردی است که آن کالا در ارضاکردن نیاز انسان دارد. به‌عنوان نمونه، سیب حاوی ویتامین آ و پرتقال حاوی ویتامین ث است. انسان به این هردو ویتامین نیاز دارد. برای ارضای نیاز به اولی، سیب و برای برآورده‌کردن نیاز به دومی، پرتقال می‌خورد. پس تفاوت سیب و پرتقال در تفاوت نیازی است که از انسان برطرف می‌کند.

مارکس معتقد است که در مبادله‌ی کالاها در یک بازار سرمایه، اما اتفاق دیگری رخ داده و ارزش مبادله بر ارزش مصرف تسلط پیدا می‌کند. این بدین معناست که در یک بازار آزاد، دو کالایی از نظر ارزش مصرف متفاوت، صرفاً به این دلیل که با یک میانجی جهانی^۵ مقایسه می‌شوند می‌توانند با هم مبادله

¹ emancipatory

² use-value

³ exchange-value

⁴ commodity

⁵ universal

شوند. در دنیای سرمایه‌داری، این پول است که نقش این میانجی را بازی می‌کند و پدیده‌ای جهانی است.

با حضور این میانجی، دیگر می‌توان کالاهای موجود در بازار را با هم مقایسه کرد و با تسلط ارزش مبادله‌ای بر ارزش مصرفی، کالایی ارزشمندتر خواهد بود که ارزش مبادله‌ای بیش‌تری دارد یا به زبان ساده پول بیش‌تری برای به دست آوردنش باید خرج کرد. به‌عنوان نمونه سیبِ کیلویی پنج هزار تومان را می‌توان با پرتقالی که ارزش مبادله‌ای آن کیلویی سه هزار تومان است مقایسه کرد و فارغ از این‌که پرتقال حاوی ویتامین ث است و نیازی متفاوت از سیب را برآورده می‌کند، می‌توان گفت که چون سیب گران‌تر است پس ارزشمندتر است. با این حساب با فرض هم‌قیمت بودن سیب و پرتقال، همان‌طور که هنگام خرید میوه از میوه‌فروشی‌ها بعضاً دیده‌ایم، می‌توان آن‌ها را در یک کیسه ریخت! مارکس معتقد است که تسلط ارزش مبادله‌ای بر ارزش مصرفی باعث می‌شود ویژگی‌های کیفی کالاها از جمله کار و رنج متفاوتی که کارگر برای تولید کالایی خاص انجام داده و به جان خریده، نادیده انگاشته شود (۱۹۹۰: ۱۳۰).

گئورگ لوکاش (۱۹۲۳) با توسل به آرای مارکس می‌نویسد که در دوران کنونی تکامل بشر، هیچ پرسشی وجود ندارد که در نهایت با پاسخی مربوط به ساختار کالا پاسخ داده نشود. او ادامه می‌دهد که مسئله‌ی کالا را نباید فقط مربوط به علم اقتصاد دانست، بلکه باید آن را به‌عنوان مسئله‌ی محوری و ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری و در تمام جنبه‌ها و شئون آن در نظر گرفت و فقط در این صورت است که می‌توان در ساختار مناسب کالایی، نمونه‌ی نوعی تمام شکل‌های عینی جامعه‌ی سرمایه‌داری و تمام صورت‌های ذهنی منطبق با آن‌ها را پیدا کرد (همان). بر این اساس همه‌چیز، تأکید می‌کنم همه

چیز یعنی حتی انتزاعی‌ترین مفاهیم زندگی بشری، می‌تواند در دوره‌ی مدرن و ذیل ساختار سرمایه‌داری تبدیل به کالا شده و مبادله شود و هر نظام یا سنتی نیز می‌تواند ویژگی‌های کارخانه‌ای به خود بگیرد (همان).

بر این اساس، به نظر من، می‌توان با خوانشی لوکاچی از مارکس، در داستان «وداع» آل احمد (۱۳۲۷) نشان داد که چطور آرامش خیال حاصل از، خلاص شدن از شر عذاب وجدان، می‌تواند به مثابه‌ی یک کالا میان دوگانه‌ی تقابلی^۱ فرادست/فرو دست، مبادله شود؛ به این معنا که سوژه‌ی فرادست، با پرداخت مبلغی به ابژه‌ی فرو دست، نیاز خود به حس نوع‌دوستی (یا نیازهایی از این دست) را ارضا کرده و با خلاص شدن از شر این رنج و عذاب وجدان از انفعال احتمالی، آرامش خیال خود را به دست می‌آورد. البته لازم به ذکر است که خود این رنج می‌تواند ریشه‌های متفاوتی داشته باشد و آبشخورهای گوناگونی این عذاب وجدان را در فرد ایجاد کرده باشد، برای نمونه دین، هنجارهای اجتماعی، اخلاق، سنت، نوع‌دوستی، جبران مافات و غیره، که پرداختن به آن فرصت دیگری می‌طلبد.

کالایی شدن آرامش خیال: تحلیل

در این داستان با دو نوع تقابل مواجه هستیم. یکی تقابل بین مسافران قطار و خانواده‌ی کلبه‌ی محقر و دیگری تقابل بین راوی و رفیقش. تقابل اول از جنس تقابلی طبقاتی (فرادست/فرو دست) است؛ مسافران قطار از طبقه‌ی متوسط هستند و برای گذراندن تعطیلات نوروزی خود با قطار سفر می‌کنند. این درحالی است که کودکان از طبقه‌ی تهیدست بوده، در کلبه‌ای محقر زندگی می‌کنند و برای امرار معاش به مسافران قطار گل می‌فروشند. تقابل

^۱ binary opposition

دوم اما از جنسی دیگر است که باید به آن پرداخت. در این تقابل، رفیقِ راوی به‌عنوان سوژه‌ی ساختارِ سرمایه‌داری در برابرِ خودِ راوی که نقش نیروی رهایی‌بخش را بازی می‌کند قرار می‌گیرد.

رفیقِ راوی از نظر او فردی خوش‌گذران است. تأکید چندباره‌ی راویِ داستان بر این موضوع که او شکم بزرگی دارد اشاره به همین مسئله دارد. جایی از داستان می‌خوانیم که این فرد به‌غیر از شبِ گذشته «که از تکان‌های بی‌جای قطار بی‌خوابی به سرش زده بود»، اولین‌باری بود که در عمرش بی‌خوابی می‌کشید (آل احمد، ۱۳۲۷). اتفاقاً در آن شب هم هم‌قطاری‌هایش را از ذکر سفر چهارماهه‌اش به فلسطین و سوریه و توصیف چندباره‌ی پرتقال‌های حیفاً محروم نمی‌کند؛ در قطار به خوش‌گذرانی و پوکربازی کردن می‌پردازد.

رفیقِ راوی در این نوشته یک طرفِ این مبادله قرار دارد و به قولِ لوکاچ (۱۹۲۳)، براساسِ اصلِ عقلانی‌شدن به‌عنوان بخشی از فرایندِ کالایی‌شدن در دوره‌ی سرمایه‌داری، مدام به محاسبه‌ی این مبادله می‌پردازد؛ در قسمتی از داستان می‌خوانیم که او «درحالی که به پای برهنه‌ی آن چند کودک چشم دوخته بود، گویا حساب صدقه‌هایی را می‌کرد که از آغاز سفر خودش تا کنون به این و آن داده است» (آل احمد، ۱۳۲۷). این اولین کنش از دو کنشی است که رفیقِ راوی نسبت به اتفاقات بیرون از قطار از خود نشان می‌دهد، وگرنه دیگر نگاه و توجهش به داخل قطار است نه بیرون.

دومین کنشِ رفیقِ راوی که ناظر به اتفاقات داخل قطار است، مربوط به صحنه‌ای است که می‌بیند دخترک زمین می‌خورد. او به کمک دخترک نمی‌رود بلکه می‌رود تا به او صدقه‌ای بدهد و چیزهایی هم می‌گوید که به‌نظر می‌رسد مربوط به همان کنش صدقه‌دادن در سنت دینی باشد. احتمالاً فکر کرده است که دخترک مرده و براساس سنتی که وجود دارد رفته تا روی

جسدِ او صدقه‌ای اندازد. این سنتی است که بر آن اساس، وقتی جنازه‌ی مرده‌ای می‌بینند روی جسد او مبلغی به‌عنوان صدقه (یا کفاره) می‌اندازند تا این کار باعث رفع بلا از ایشان شود. باوجود این‌که روایت دینی مستقیمی در این باب یافت نمی‌شود، اما می‌توان آن را به حدیثی از پیامبر اسلام مرتبط کرد که «صدقه بلا را دفع می‌کند» (مجلسی، ۱۳۸۶). نکته‌ی جالب توجه نوع کنش رفیقِ راوی است وقتی با صحنه‌ی افتادنِ دخترک مواجه می‌شود. او در ابتدا می‌ترسد و وحشت می‌کند و «آرامشِ خیال» خویش را از دست می‌دهد:

رفیق من که هنوز شکم خود را از لب پنجره‌ی قطار برنداشته بود، از ترس و وحشت صدایی کرد و مرا سخت تکان داد. من ساکت ماندم که او سخت وحشت کرده بود و شکم خود را به زور جمع و جور کرد و در راهرو به زحمت تمام پا به دویدن گذاشت و از پنجره‌ی بالای سر دخترک تا سینه بیرون خم شد و لحظه‌ای او را نگریست. چیزهایی گفت و بعد هم یک اسکناس برایش انداخت (آل احمد، ۱۳۲۷).

اما بعد از آن‌که صدقه را می‌دهد، «آرامشِ خیال» خویش را دوباره به‌دست می‌آورد و در واقع می‌خرد:

رفیق من برگشت. شکمش خیلی تند بالا و پایین می‌رفت. به‌هن‌هن افتاده بود. رنگ از رخس پریده بود ولی خیلی راضی می‌نمود. شاید از صدقه‌ای که داده بود باد هم می‌کرد (همان).

با کنارهم قراردادن این دو کنش، می‌توان دریافت که رفیق راوی به‌عنوان سوژه‌ی ساختار سرمایه‌دارانه و با توسل به ابزاری که ساختاری دیگر یعنی دین با‌عنوان صدقه در اختیارش قرار می‌دهد، آرامش خیال خود را به‌عنوان یک کالا خریداری می‌کند. در این فرایند، آرامش خیال کالایی می‌شود و می‌تواند مبادله شود. قاعدتاً چون هرچه صدقه‌ی بیشتری داده باشد بهتر است پس او مدام به محاسبه‌ی صدقات خود می‌پردازد. نگاه او به کودکان تهیدست نه از منظری انسانی بلکه از منظری منفعت‌طلبانه است؛ به معنای دقیق‌تر کلمه می‌توان گفت که این سوژه‌ی ساختار سرمایه‌داری و ساختار دین، تهیدست را به مثابه‌ی ابژه‌ای به مصرف می‌رساند تا به آرامش خیال برسد.

راهی برای رهایی؟

راوی داستان را اما می‌توان در نقش نیروی رهایی‌بخش دید. اگرچه در نگاه اول این‌طور به نظر می‌رسد که آن‌جایی که باید، کنشی انجام نداده است و اتفاقاً این رفیق او بوده که رفته و صدقه داده، اما این اوست که، برخلاف رفیقش، بیش از آن‌که نگاهش به دورن قطار باشد، توجهش ناظر به بیرون است. نگاه به دورن قطار را می‌توان به‌معنای نگاه طبقاتی خواند و نگاه به بیرون قطار را پرواز از این نگاه به سوی نگاهی انسانی تعبیر کرد. جنس نگاه راوی به آن خانه‌ی محقر و اهالی اش نه از جنس نگاهی توریستی، مقطعی، برای خوش‌گذرانی و خریدن آرامش خیال است که در رفیقش می‌بینیم، بلکه نگاهی دغدغه‌مند است که تا رنج بشر باقیست نباید فراموش شود.

قطار، با همه‌ی مسافرانِ فرادستش، فارغ از درد و رنجِ فرودستانِ کلبه‌ی محقر، دوباره راه می‌افتد و راهیِ تونلی می‌شود. کلماتِ این بخش از داستان گویا هستند:

قطار دور شده بود. تونل دیگری نزدیک شده بود. چیز تماشایی دیگری پیدا نمی‌شد. همه سرهای خود را از پنجره تو برده بودند. یا پوکر می‌زدند و یا در خواب بودند؛ یا برای هم از کیف‌ها و خوش‌گذرانی‌های خود تعریف می‌کردند و می‌خندیدند. چیز تماشایی دیگری پیدا نبود. جز کلبه‌ی آنان از دور و مادر و کودکانش که هنوز پای آن ایستاده بودند و با قطار ما وداع می‌کردند. این نیز لابد چندان قابل توجه نبود. [...] تمام پنجره‌ها بسته بود و هیچ‌کس نبود تا در جواب آنان دستی و یا دستمالی تکان بدهد (آل احمد، ۱۳۲۷).

به‌نظر من، کنش اصلی داستان در خطوط پایانی آن اتفاق می‌افتد وقتی که راوی تصمیم می‌گیرد «کاری» کند البته نه کاری از جنس کنش‌های رفیقش و دیگر هم‌قطاری‌هایش، بلکه کنشی رهایی‌بخش و انسانی؛ کنشی که از ساختار سرمایه‌داری و دین رها باشد؛ کنشی نه طبقاتی بلکه کنشی انسانی؛ کنشی نه از جنس برتری‌جویی بلکه کنشی از جنس برابری. دستمالی را که راوی از جیبش بیرون می‌کشد و بدون هیچ توجهی به این‌که قطار دارد به تونل نزدیک می‌شود و دستش ممکن است با دیواره‌ی تونل برخورد کند و بشکند، برای مادر و فرزندانی که در حال وداع با این قطار هستند، تکان می‌دهد معانی زیادی در خود جای داده است: رهایی از ساختار، مقاومت در برابر ساختار و امید به عامیلت و انسانیت. قطار طبقه‌ی فرادست، فارغ از غوغای فرودستان از کلبه‌ی محقر دور می‌شود اما راوی چاره‌ای می‌جوید تا

هرچند به اندازه‌ی یک دستمال‌تکان دادن هم که شده راهی برای رهایی باز
نگه دارد و با قطار همراه نشود تا این وداع، وداع با انسانیت نباشد!

منابع

آل احمد، جلال. (۱۳۲۷). سه‌تار: مجموعه‌ی سیزده داستان. سازمان
انتشارات جاویدان. تهران.
مجلسی، محمد باقر. (۱۳۸۶). بحارالانوار. جلد ۹۳، صفحه‌ی ۱۳۷،
حدیث ۷۱. انتشارات اسلامی. تهران.

Lukács, Georg. (۱۹۲۳). "Reification and the Consciousness
of the Proletariat," in *History and Class Consciousness*,
Rodney Livingstone (trans.), Cambridge, MA: MIT Press,
1971, pp. 83–222.

Marx, Karl. (1990). *Capital: A Critique of Political
Economy*. Vol. 1. Trans. Ben Fowkes. New York: Penguin.